

اندیشه‌ورزی و خرسندی در گفتاری از مصطفی ملکیان

عقل و رقیبانش

محسن آزموده

عقل و عقلانیت یا خرد و خردورزی، اموری هستند که همه ما مدعی آنها هستیم، اما در عمل و در متن زندگی معمولاً به شکلی دیگر عمل می‌کنیم. در گفتار حاضر، مصطفی ملکیان، پژوهشگر و استاد فلسفه، اخلاق و روان‌شناسی با بیانی شیوا و دقیق، درباره عقل و عقلانیت از طریق روشن کردن رقبای آنها می‌پردازد. ملکیان معتقد است که عقل و عقلانیت از لوازم خرسندی و رضایت از زندگی است و برای تامین این خرسندی و رضایت باید با رقبای عقل مبارزه کرد. این گفتار در موسسه مطالعات فرهنگی بهاران ارائه شده و آنچه می‌خوانید روایتی از آن است.

موضوع بحث این است که آیا اندیشه‌ورزی با خرسندی در زندگی ارتباطی برقرار می‌کند یا خیر؟ در فرهنگ ما ایرانیان و البته بسیاری از فرهنگ‌های دیگر، عقل با اموری غیر از خودش جفت می‌شود و از این پیوند نتایج حاصل می‌شود. مثلاً از عقل و جنون، عقل و عشق، عقل و قلب، عقل و ایمان، عقل و احساس یا عاطفه، عقل و دین، عقل و نفس و... سخن می‌گوییم. در این تقابله‌ها سوال این است که آیا برای خرسندی آدمی در زندگی لازم است یا خیر، نه فقط لازم نیست، بلکه مضر است؟ آیا برای اینکه انسان از زندگی خودش خرسند و راضی باشد، باید تابع عقل باشد یا خیر؟ ممکن است کسانی بگویند عقل نه فقط لازم نیست، بلکه انسان را پژمرده‌تر و رضایت او را از زندگی کمتر می‌کند. در کتاب «جامعه» در عهد عتیق، به نقل از سلیمان نبی پادشاه بنی اسرائیل می‌خوانیم که هر که را علم افزایش دهد، حزن افزایش دهد. ترجمه‌های دیگری به جای علم از حکمت استفاده کرده‌اند. همه اینها گویش شک و شبهه می‌کنند که اگر انسان‌ها به عقل خودشان اعتنا و اعتماد کنند، ممکن است بازنده زندگی باشند.

اما به نظر من برای خرسندی از زندگی عقل حتماً شرط لازم است. در باب اینکه آیا شرط کافی هم هست، فعلاً سخنی نخواهم گفت. تأکید سختم

بر این است که خردورزی و با عقل سر و کار داشتن و عقلانی زیستن شرط لازم خرسندی ما از زندگی است و اگر چشم بر عقل و عقلانیت ببندیم، به خرسندی زندگی خودمان لطمه میزنیم. بنابراین عقل و عقلانیت شرط لازم خرسندی هر يك از ما از زندگی خودمان است، البته این نکته قابل تعمیم به زندگی اجتماعی هم هست. جامعه‌ای که شهروندانش حکم عقل را پاس می‌دارند، جامعه خرسندتری خواهد بود. اما فعلا در بحث حاضر صرفا به امور فردی می‌پردازم و کاری به امور اجتماعی ندارم و سختم این است که يك فرد، حتی اگر در يك جامعه غیرعقلانی هم زندگی کند، به ميزانی که خودش عقلانی‌تر باشد زندگی بهتری دارد، اگرچه به علت جامعه غیرعقلانی زندگی‌اش کمال مطلوب و آرمانی نخواهد بود. شك نیست هر چه شیوع و نفوذ عقل در جامعه بیشتر باشد، بدون شك همه شهروندان جامعه از این شیوع و نفوذ عقل در تصمیم‌گیری‌های جمعی جامعه حتما سود می‌برند و به زندگی خرسندانه‌تری خواهند رسید.

عقل یعنی چه؟

مراد از عقل، یکی از نیروهای درون انسان است که کارهایی انجام می‌دهد که دو تایی آنها مهم‌ترین است: 1. تفکر، 2. استدلال. البته کارکردهای عقل آدمی منحصر به این دو نیست، اما این دو مهم‌ترین کارکردهای عقل هستند. بنابراین منظور از عقل، نیروی متفکر استدلال‌گر درون هر انسانی است. اما عقلانیت یعنی چه؟ عقلانیت التزام رفتاری و عملی به حکم عقل است. به عبارت دیگر تفاوت عقلانیت (rationality) با عقل (reason) این است که در عقلانیت من به آنچه عقل به آن رسیده، التزام می‌ورزم. ممکن است عقل من به این برسد که «الف ب است»، اما من چنان رفتار کنم که گویی «الف ب نیست». در این صورت من عقل دارم، اما عقلانیت ندارم. عقل نام يك نیرو در انسان است، اما عقلانیت نام يك نوع رفتار یا کردار یا گفتار در زندگی است. بنابراین امکان آن هست که کسی عقل قوی داشته باشد، اما عقلانیت ضعیف داشته باشد.

رقبای عقل

اما آیا عقل و عقلانیت که به نظر ما شرط لازم خرسندی زندگی هستند، برای اداره زندگی رقیب دارد؟ آیا با غیر از عقل و عقلانیت هم می‌توان زندگی را اداره کرد؟ اگر همگان با عقل و عقلانیت زندگی خود را اداره می‌کنند، چرا تاکید می‌کنید که زندگی باید بر اساس عقل و عقلانیت باشد؟ بله، عقل و عقلانیت رقبای جدی دارند، هم در زندگی

فردی و هم در زندگی اجتماعی عقل و عقلانیت رقبايي دارند که ممکن است جای آنها را بگیرند و زندگی انسان را تلخ و ناکامروا کنند. این رقبا چه چیزهایی هستند. به عبارت دیگر بحث من این است که در زندگی این رقبا نباید مهمیز و زمام زندگی ما را در دست بگیرند. زمام زندگی ما باید به دست عقل و عقلانیت باشد.

رقبای عقل فراوان هستند و من مهم‌ترین آنها را معرفی می‌کنم:

1- احساسات و عواطف:

احساسات و عواطف اموری منفی نیستند و ما را به رفتار سوق می‌دهند. آنچه منفی است، غلبه احساسات و عواطف بر عقل است، به جای اینکه تحت سیطره عقل باشند. بنابراین برخلاف برخی فیلسوفان که معتقدند که عرصه وجود را باید از احساسات و عواطف خالی کرد و آنها ساخت نامطلوب زندگی ماست، معتقدم که احساسات و عواطف مفیدند، به شرطی که به من بگویند «رفتاری بکن»، نگویند «چه رفتاری بکن». «چه رفتاری بکن» را باید از عقل پرسیم. اگر روزگاری از کارخانه وجود ما احساسات و عواطف حذف می‌شد، ما دست به هیچ رفتاری نمی‌زدیم. احساسات و عواطف به ما می‌گویند، کاری بکن. مثلاً وقتی عاشقم، عشق می‌گوید کاری بکن و ... از زمان ارسطو در فرهنگ غرب و از زمان بودا در فرهنگ شرق، گفته شده که عقل باید حاکمیت احساسات و عواطف را داشته باشد، یعنی هر کدام از احساسات و عواطف به اقتضای ماهیت خودشان به من می‌گویند، رفتاری بکن، اما اینکه «چه رفتاری» را باید از عقل پرسیم.

2- احساسات‌پسندی (sentimentalism):

احساسات‌پسندی با خود احساسات و عواطف فرق می‌کند. احساسات‌پسندی من اینک نزد دیگری طالب محبوبیت و احترام و آبرو باشم. نفس این طلب ایرادی ندارد، اما اگر بخواهم برای کسب این محبوبیت و احترام و آبرو، حکم عقل را زیر پا بگذارم، مشکل پدید می‌آید. در سانس ما نالیزم، مثلاً عقل به من می‌گوید «فلان کار الف را بکن» اما برای که دل دیگری را به دست آورم، کار ب را می‌کنم. در احساسات‌پسندی، به ارزش داوریهایی دیگری نسبت به خودم بها می‌دهم و برایم مهم است که چه داوریهایی درباره من می‌کنند. مثلاً عقل یا وجدان اخلاقی من می‌گوید، کار ایکس را بکن، اما فکر می‌کنم اگر کار ایکس را بکنم، فلانی را از من میرنجد یا ... برای اینکه چنین نشود و دل دیگری را به دست آورم، خلاف وجدان اخلاقی و عقل عمل می‌کنم. در احساسات‌پسندی

انسان با کل وجود خودش قهر است. نه ممکن است که من کاری بکنم دل همه به دست آید، نه مطلوب. انسان با هر کاری اردوگاه انسان‌های ناظر را به دو دسته راضیان و ناراضیان بدل می‌کند. بنابراین امکان ندارد که انسان بتواند با یک عمل همه را راضی نگه کند. در نتیجه من باید حکم اخلاق و عقل را در رفتارم نسبت به دیگری رعایت کنم. انسان باید با خودش آشتی باشد، نه با دیگران.

3- خواسته‌ها:

تبعیت از خواسته‌ها به جای تبعیت از عقل رقیب عقل است. بارها گفته‌ام که بزرگ‌ترین مساله‌ای که یک انسان در طول زندگی باید حل کند، تفکیک بین نیازها و خواسته‌های او است و رفتن به دنبال برآوردن نیازها و نه بر آوردن خواسته‌هاست. حیات یک گل یا یک سگ یا بلبل، به تامین نیازهای او بستگی دارد و باید از یک گیاه‌شناس یا یک جانورشناس دریابیم که چه نیازهایی دارد تا آنها را تامین کنیم. بقای کیفی هر موجودی یعنی سلامت، نیرومندی و زیبایی هر موجودی به برآورده شدن نیازهای او بستگی دارد، نه به خواسته‌ها و هوسهای او. انسان هم سلسله نیازهای جسمانی، نیازهای ذهنی و نیازهای روانی دارد. اگر می‌خواهد بقای کمی (عمر) و بقای کیفی (سلامت، نیرومندی، زیبایی) بیشتر شود، باید نیازهای خود را بشناسد و آنها را برآورده کند. اکثر انسان‌ها لگدخورده این رفتار هستیم که به دنبال خواسته‌ها و هوسهای مان هستیم.

4- استدلال‌گریزی:

وقتی به عقل توجه می‌کنم، یعنی به استدلال توجه می‌کنم و بر اساس قوت استدلال‌ها، رای‌ی را اتخاذ می‌کنم یا خیر. انسان عقلانی برای هر کدام از کارهای شش‌گانه معرفتی (epistemic) با یک رای، یعنی برای قبول یا رد، اثبات یا نفی، تایید یا انکار، جرح یا تعدیل، حک یا اصلاح، تقویت یا تضعیف یک رای از استدلال بهره می‌گیرد. انسان استدلال‌گریز در برابر با یک رای و نظر، آنچه خوش دارد، بر آنچه دلیل می‌گوید، ترجیح می‌دهد. استدلال‌گریزی چندین وجه دارد.

اولین وجه استدلال‌گریزی تعصب است. ما در عرف خودمان تعصب را با جزم و جمود یکی می‌دانیم. در حالی که به لحاظ معرفتی این دو متفاوت هستند. مثلاً در تعصب (فاناتیسم) من درباره شما رای دارم و چه بسا این رای هم درست است، اما شما تغییر می‌کنید. من رایم را راجع به شما، تابع تغییرات شما قرار نمی‌دهم و دیگر آن رای اولیه

را تغییر نمی‌دهم. کسی که مبتلا به تعصب است، متوجه این نیست که موجودات در عالمی که مدام در حال تغییر است، دچار تحول و دگرگونی میشوند. یگانه واقعیت ثابت جهان، بی‌ثباتی است. بنابراین موضع من نسبت به واقعیت‌های جهان، باید متناسب با تغییرات این واقعیت‌ها باشد. بنابراین دل‌بستگی و پایبندی من به شما، باید مثل سایه دنبال واقعیت شما باشد.

دومین صورت استدلال‌گریزی، جزم و جمود است. ما در هر آنی از آنات زندگی خودمان، میلیون‌ها باور داریم و بر اساس این باورها زندگی می‌کنیم. اما جزم و جمود یعنی اینکه من علاوه بر اینکه می‌گویم «الف ب است» و بر اساس آن زندگی می‌کنیم، بگویم «محال است که الف ب نباشد» این «محال است» من را بدل به انسانی دچار جزم و جمود می‌کند. بنابراین همیشه باورهای من باید «تا اطلاع ثانوی» باشد. یعنی من معتقدم «الف ب است، تا اطلاع ثانوی». این «تا اطلاع ثانوی» ممکن است تا پایان عمر من ادامه پیدا کند، ممکن است فردا دلیلی تاریخی یا عقلی یا تجربی برای من اقامه شود که نشان بدهد «الف ب نیست».

سومین مظهر استدلال‌گریزی، پیشداوری است. «پیشداوری» یعنی «داوری پیش از آشنایی». این آشنایی به معنای معرفت است. این معرفت گاهی از راه آشنایی حاصل می‌شود، یعنی با خود آن امر آشنا شوم، گاهی از راه توصیف است، یعنی درباره آن امر کتاب می‌خوانم. اینکه من بدون معرفت از راه آشنایی یا از راه توصیف داشته باشم، نسبت به شما داوری داشته باشم، خواه این داوری مثبت باشد یا منفی، خلاف عقل است. البته پیشداوری معمولاً نسبت به داوری‌های منفی به کار می‌رود، اما پیشداوری‌های مثبت هم خلاف عقل است.

چهارمین مظهر استدلال‌گریزی، آرزواندیشی است. آرزواندیشی یعنی من احساسات و عواطف خود را تبدیل به عقیده کنم. متأسفانه این کار در زندگی ما زیاد صورت می‌گیرد. توجه کنیم که خود احساسات و عواطف مشکلی ندارند، تبدیل شدن آنها به عقیده مشکل است. مثلاً هر کدام از ما مادر خود را از مادر تمام هشت میلیارد انسان روی زمین بیشتر دوست داریم. این یک محبت غریزی یا به تعبیر برخی فطری است و محاسن فراوان دارد. اما وقتی مادرم را بیش از هر مادری دوست دارم، آرزو می‌کنم که مادرم زیباترین زن جهان باشد. این هم اشکالی ندارد. اما اگر بگویم «مادرم زیباترین زن جهان است» به معنای آرزواندیشی است و خلاف عقل و عقلانیت. همین سخن را راجع به وطن هم می‌توان گفت. هر انسانی وطن خود را بیش از هر وطنی دوست دارد که

علامت سلامت روانی انسان است. اما اگر بگویند، چون من وطنم را بیش از همه جهانیان دوست دارم، پس هموطنان من شجاعترین و فداکارترین و شریفترین مردم جهان هستند، دچار آرزواندیشی شده است. یعنی آرزوی خود را تبدیل به اندیشه و عقیده کردن.

پنجمین مظهر استدلال‌گریزی، خرافه‌گرایی و خرافه‌اندیشی است. خرافه‌اندیشی یعنی جایی که امکان تبیین طبیعی وجود دارد، سراغ تبیین ویرایی طبیعی و فراطبیعی بروم. خرافه‌اندیشی یعنی جایی که هیچ ضرورت ندارد، به پدیده‌های فوق طبیعی و ماورایی طبیعی استناد کنیم، سراغ علل فوق طبیعی و ماورایی طبیعی برویم.

ششمین مظهر استدلال‌گریزی، تبعیت از دیگران است. یعنی بدون اینکه دلیلی داشته باشم که سخن شما را بپذیرم، چون شما گفته‌اید، می‌پذیرم. این یعنی تبعیت بدون دلیل. یکی از انواع تبعیت بدون دلیل، القایپذیری است. وقتی چند نفر به انسان بگویند که نابغه است، دچار این توهم می‌شود که نابغه است. در القایپذیری، تکرار مدعا جای دلیل را می‌گیرد. نظیر القایپذیری، تلقین‌پذیری است. تلقین‌پذیری هم پذیرفتن سخن دیگران است. در القایپذیری دیگران درباره فرد چیزی می‌گویند و توصیف در کار بود، در تلقین‌پذیری او را وادار به چیزی می‌کنند. در تلقین‌پذیری امر و نهی در کار است. سومین پدیده تقلید است. تقلید یعنی شما در یک یا چند زمینه موفق هستید، اما من به استناد آن، در زمینه‌های دیگر از شما حرفش‌نوی دارم. اگر از هر کسی از حوزه تخصص و خبرویت او بیرون آمدیم و در حوزه‌های دیگری سخنش را بپذیریم، خلاف عقلانیت عمل کرده‌ایم و این را تقلید می‌نامیم. تعبد بعد از تقلید قرار می‌گیرد و به معنای آن است که سخن کسی را بدون چون و چرا بپذیریم. نظیر تعبد، تبعیت از افکار عمومی است. مثل کسی که از رنگ زرد خوشش نمی‌آید، اما چون امسال همه رنگ زرد می‌پوشند، رنگ زرد بپوشد. تبعیت از افکار عمومی و مدهای فکری زمانه، خلاف عقل است. اکثر سبک‌های زندگی ما کما بیش تحت تاثیر این تبعیت از افکار عمومی است. انسان گاهی به علت ترس از تنهایی هم‌رنگ جماعت می‌شود. هم‌رنگی با جماعت، یعنی به جای ذوق و سلیقه و پسند و ناپسند و دریافته‌های خود، طبق دریافته‌های دیگران عمل کردن. نظیر افکار عمومی و مدهای فکری زمانی، روح زمانه است. زمانه عوض شود، مگر من امضا داده‌ام که مطابق زمانه عوض شوم؟ عین این سخن را در باب بزرگان جامعه مثل پروفیسور فلان هم می‌توان گفت. ما نباید عقل خود را به نفع سخنان بزرگان کنار بگذاریم.

رقبای عقل برای انسان خرسندی نمی‌آورند. خرسندی در زندگی به این

است که تا جایی که می‌توانم از عقل خودم تبعیت کنم و به این عواملی که می‌خواهند با عقل رقابت کنند، کاری نداشته باشم.

بزرگ‌ترین مساله‌ای که يك انسان در طول زندگی باید حل کند، تفکیک بین نیازها و خواسته‌های او است و رفتن به دنبال برآوردن نیازها و نه بر آوردن خواسته‌هاست. حیات يك گل یا يك سگ یا بلبل، به تامین نیازهای او بستگی دارد و باید از يك گیاه‌شناس یا يك جانورشناس دریابیم که چه نیازهایی دارد تا آنها را تامین کنیم.

هر انسانی وطن خود را بیش از هر وطنی دوست دارد که علامت سلامت روانی انسان است. اما اگر بگویند، چون من وطنم را بیش از همه جهانیان دوست دارم، پس هموطنان من شجاع‌ترین و فداکارترین و شریف‌ترین مردم جهان هستند، دچار آرزواندیشی شده است. یعنی آرزوی خود را تبدیل به اندیشه و عقیده کردن.

خردورزی و با عقل سر و کار داشتن و عقلانی زیستن شرط لازم خرسندی ما از زندگی است و اگر چشم بر عقل و عقلانیت ببندیم، به خرسندی زندگی خودمان لطمه می‌زنیم. بنابراین عقل و عقلانیت شرط لازم خرسندی هر يك از ما از زندگی خودمان است، البته این نکته قابل تعمیم به زندگی اجتماعی هم هست. جامعه‌ای که شهروندانش حکم عقل را پاس می‌دارند، جامعه خرسندتری خواهد بود.

منبع: روزنامه اعتماد 13 آبان 1402 خورشید □